

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

س. رها
۲۶ اگست ۲۰۱۴

ستیز در ظاهر و سازش در نهان

بخش پایانی

طوری که خواننده های محترم در جریان اند، ما گوشه ای از خیانت ها، زد و بندهای سری و خونخواری های وحشیانه خمینی ورژیمش را بنابر اعترافات «جعفر شفیعی زاده» مسؤول اجرائی بسیاری از آن حوادث هولناک و محافظ خاص خمینی، بازگو کردیم، اکنون باز هم برای نشان دادن گوشه های دیگری از انسان ستیزی های جلادانه خمینی و همراهانش با شفیعی زاده همراه می شویم.

تاکنون مسأله ای که نمی تواند از بابت آن شک و تردیدی به انسان دست دهد، همانا دست نشانده بودن و مزدور بودن خمینی است که قلب موضوع را نیز همین مسأله تشکیل می دهد. حالا با ایجاز هر چند مقدور می پردازیم به چگونگی وقوع انقلاب و وقایعی بس منفوری که بعد از انقلاب خمینی و همپالگانش آنها را برای اجراء نمودن روی دست گرفته بودند. شفیعی زاده تصریح می دارد؛ زمانی که خمینی مصروف دیدن فلم ورود خودش به ایران بود که از جانب امریکائی ها ساخته شده بود:

«من تمام مدت در کنار خمینی بودم و از آن چه که در بیرون می گذشت، خبری نداشتم. آن چه که به من و چریک هایم می رسید، یا خبرهای خصوصی حاکی از پیروزی انقلاب بود.... به هر حال در همین چهار روز بود که انقلاب اسلامی پیروز شد. دولت بختیار سرنگون گردید و دوره حکومت خمینی و بارانش شروع گردید. آنچه شمای بیرونی انقلاب را تشکیل می دهد، همان هائی است که همگان به جز کسانی امثال من که کنار دست خمینی بودیم، از آن آگاهند. اما در آن روزها، حوادث دیگری نیز در کنار دست خمینی اتفاق می افتادند که تنها ما از آن آگاهی داشتیم و دیگران از آنها بی خبر بودند. به نظر من، راز ها و اسرار انقلاب در این طرف بود و نه در آن چه که مردم دنیا از طریق تلویزیون ها می دیدند.» (در پشت پرده های انقلاب، صفحه ۱۷۵)

«اوضاع مملکت را در آن روزها، همه به یاد دارند. همه چیز آشفته، شلوغ و سردرگم بود. از همان لحظه ای که رادیو تلویزیون به دستور آیت الله طالقانی در اختیار انقلابیون قرار گرفت، بلافاصله، چهار دسته بندی جدید دور و بر خمینی به وجود آمد و از همان لحظه حسادت، رقابت، کارشکنی و تلاش و کوشش برای کسب قدرت شروع شد.... در آن روزها، اگرچه مرکز همه خبرها، خمینی بود و همه دستور ها از آن جا و توسط شخص خودش صادر می شد، اما در حقیقت ما که آن جا بودیم، کمتر از همه از واقعیات خبر داشتیم. هرکس در شهرها، هرکاری که دلش

می خواست انجام می داد و چون این کارها، عموماً در خط سیاسی و روش کلی خمینی بود، پس از آن که اتفاق می افتاد، خمینی هم آن را تأیید می کرد. این سیاست که خطوط اصلی آن در نوفل لوشاتو و در همان جلسه معروف کلارک، تامسون، دوریان مک گری و ساندروز انگلیسی ریخته شده بود. هرنوع خشونت، کشتار یا به قول خودشان خشم و قهر انقلابی را مجاز می دانست. در این طرح تا یک میلیون نفر کشته، پیش بینی شده بود.» (همان اثر، ص ۱۷۸ و ۱۷۹)

در کنار نتایج مهم وزیادی که از این دو پاراگراف می توان استنتاج کرد، مهم ترینش این است که؛ انقلابی اسلامی که در ایران به پیروزی رسید، نیز نه یک انقلابی با رهبری خمینی و بهشتی و دیگران در کنار مردم، بلکه یک انقلاب کاملاً امریکائی بوده است.

این سخنان، افغان های با شرف و وطن پرست را به یاد خاطره شوم و منفور کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ در افغانستان می اندازند که یک کودتائی بود، تام و تمام روسی! جالب این جاست که رهبران این کودتا که بعداً بانام های «نابغه شرق»، «رهبر فرزانه انقلاب» و... تشهیر شدند، هیچ یک به جز عده معدودی مزدور از این کودتا آگاه نبودند و زمانی که به اصلاح رهبر فرزانه انقلاب را از پیروزی کودتا در جریان قرار می دهند، ضمن تبریکی برایش می گویند: «استاد تبریک باشد انقلاب پیروز شد»، رهبر فرزانه!! باکمال تعجب می پرسد: «کدام انقلاب؟!!» در ایران هم امام خمینی؟؟، نایب امام زمان!! و شخص ضد امریکا!! و ضد عرب!!، که امروز مزدوران و قلاده بندانش صبح تا شب گلوپاره می کنند و هورا می کشند که؛ «الله اکبر، خمینی رهبر»، «خمینی رهبر معظم انقلاب» و... متأسفانه زمانی که به اصطلاح انقلابش به پیروزی می رسد، جناب مصروف دیدن فلم ورود خودش است که از طرف همان کسانی که خمینی خود را در ضدیت با آنها نشان می دهد، ساخته شده است و باچه اکت و اداهائی هم!

وجدان باختگی، بی غیرتی، انسان سنیزی و وحشی گری به طاقت ده می خواهد تا باز هم کسی پیدا شده و از جنایت ها، خیانت ها و زرد و بندهای مخفی خمینی سفاک با امریکا، انگلستان، فرانسه و دیگر اربابانش به دفاع برخیزد.

بعد از این که به اصطلاح انقلاب اسلامی خمینی به پیروزی می رسد، از اولین اموری که خمینی با کابینه اش باید آنها را به منصفه اجراء می گذاشتند، قلع و قمع انسان ها، آغاز رفتارهای وحشیانه با مهاجران افغان و چوروچپاول دارائی های عامه بودند. برای این منظور خمینی در نخست وحشی هائی را تحت عنوان «سپاه ضربت» هم چنان تحت رهبری شفیع زاده گرد آورده و کارهای قتلش را توسط آنها عملی می ساخت. قربانی ها نیز عمدتاً همان هائی بودند که در پاریس لیست شان از طرف امریکائی ها و انگلیس ها به خمینی داده شده بود، به علاوه چندین نفر دیگر. که لست عده ای از آنها برای شفیع زاده جهت پیدا کردن و بعد کشتن داده شده بود. از شفیع زاده می خوانیم:

«...جلسه بابحث در باره گرفتاری های پیش بینی نشده ای که به وجود آمده بود، آغاز شد و کم و زیاد کردن فهرست نام کسانی که باید اعدام می شدند، به پایان رسید. دکتور آیت و آیت الله بهشتی اولویت در دستگیری هارا به وزراء و وکلا و به طور کلی غیر نظامیان اختصاص می دادند و امریکائی ها به بهانه حفظ ارتش متلاشی شده شاه، اصرار بر اعدام سریع فرماندهان نظامی داشتند. تامسون به صراحت گفت: همه مشکلاتی که انقلاب با آن مواجه شده، به خاطر آن است که در همان چند روز اول نسبت به از میان رفتن فهرست پاریس اقدام نشده و در حال حاضر بسیاری از آنها فرار کرده اند و به هر حال خطر اساسی برای رژیم جدید از ناحیه آنهاست.

ساعت یازده شب، وقتی که جلسه رو به پایان بود، ژنرال گست، فهرست تازه ای را در اختیار آیت الله بهشتی قرار داد که نام ۶۳۴ نفر از فرماندهان نظامی ارتش شاه روی آن نوشته شده بود. این فهرست نام کسانی بود که باید بلافاصله دستگیر و محاکمه می شدند. از این فهرست که در همان جلسه تقسیم شد، سهمی نیز برای دستگیری آنها

در اختیار من قرار گرفت تا به کمک چریک هایم، نسبت به بازداشت آن ها ظرف مدت سه روز اقدام کنم.... این کاغذ را من هنوز در اختیار دارم...» (همان اثر، ص ۲۰۶)

ناگفته نماند که جناب مطهری، این فیلسوف قرن بیستم ایران نیز در جلسات سری خمینی با اربابان، بنابر گفته های شفیع زاده، حضور به هم می رسانیده است.

وحشتناک است زمانی که خواننده این اثر را تا آخر دنبال می کند، همه چیزی نیستند جز واقعیت های ناگوار. بدن انسان به لرزه در می آید زمانی که این وحشیگری هارا به خواندن می نشیند. اما از آن هم ددمنشی تر این که؛ زمانی که انسان ها به جوخه اعدام سپرده می شدند، خمینی جلاد نماز شکر به جا می آورده و از این که توانسته است جان بسا انسان هارا بگیرد، برخورد می بالیده است. شفیع زاده می گوید:

«خمینی خطاب به خلخالی گفت: همین الان دادگاه شرعی انقلاب را تشکیل می دهی و براساس موازین شرعی حکم صادر می کنی. امشب آفتاب غروب نکرده باید اولین احکامی را که صادر می کنیم ببینم! تاخون نریزد انقلاب پا نمی گیرد.

....

محکمه انقلاب اسلامی زیر نظر شیخ صادق از امروز مشغول به کار می شود، شما بازوی من هستید باید یک جوخه ورزیده از بچه های خودتان ترتیب بدهید که احکام اسلامی را در مورد مرتدین و محاربین با خدا و رسول خدا اجراء کند.» (همان اثر، ص ۱۸۷)

نمونه هائی از این گونه دادگاه هارا می توان در دوران سپاه طالبان و اخوانی ها در افغانستان ذکر کرد. آه هیتلر، صد رحمت حق نثار اهل و عیالت که حداقل بعد از آن همه ظلم و ستم، سجده شکر به جا نمی آوردی: «به این ترتیب، آن شب روی پشت بام مدرسه علوی، هرچهار نفر که به راستی مرگ را مسخره گرفته بودند، مقابل جوخه اعدام که از چریک های لیبیا تشکیل شده بودند، ایستادند و با فرمان آتش من، غرق در خون به زمین افتادند. خلاف آن که نوشته اند خمینی بعد از اعدام برای دیدن جنازه ها آمد، او، سید احمد و دور وبری هایش، از همان لحظه اول روی پشت بام بودند، و پس از اطمینان از کشته شدن آن ها خمینی همانجا، نماز شکر به جا می آورد.» (همان اثر، ص ۱۸۸)

باز هم این رشته را سر دراز است که انتهایش به مزدور بودن، خونخواری و وحشیگری ها تا به انتها درجه می رسد.

باز هم پوشالی بودن رژیم خمینی، از عراق شروع تا به پاریس و ایران و حرکت خونین بعدی و طرح روی کار آمدن بهشتی برسر قدرت به عوض خمینی. شفیع زاده از گفت وگویش با خانم دوریان نقل می کند:

«دیشب، سالیوان، همان مرد مو سفید که سفیر امریکاست، تلگرافی را در جلسه مطرح کرد که به موجب آن به دستور مقامات دی سی، من باید از حرم سرای خمینی به حرم سرای بهشتی نقل مکان کنم، چون به زودی اداره کننده کشور شما، بهشتی خواهد بود و نه خمینی! این البته طی چند روز گذشته مایه اختلاف من و سفیر بود و ظاهراً او برنده شده و این احمق های دی سی را یک جوری به نقشه هایش موافق کرده است. اینها دنبال یک اسقف ماکاریوس جدید برای مملکت تو هستند.» (در پشت پرده های انقلاب، ص ۲۱۲)

شرم آور این است که همین آیت الله بهشتی با خانم دوریان مک گری امریکائی رابطه نامشروع جنسی داشته که به تولد یک دختری بنام کاترین منجر شده است:

«دوریان که تازه داشت به حال طبیعی برمی گشت، دوباره زد زیر گریه و در میان گریه واشک و فریاد گفت: جعفر!... جعفر!... آخر تو که نمی دانی... بهشتی پدر دخترک ۱۷ ساله من هم هست!... کاترین!... کاترین من!» (همان اثر، ص ۲۱۴)

در اینجا هوشیاری و صداقت حجة الاسلام قابل قدر است که از «کشتزار»^۱ های کفار برای آینده اسلام «ستون» تهیه می دارد!!، اما این را نمی دانیم که نظر جناب شان در باره این آیه چیست: «الزَّانِي وَالزَّانِيَةُ كُلِيهِمَا فِي النَّارِ؟» (زنا کننده وزنا دهنده هر دو در آتش جهنم هستند).

کم کم رسیدیم به آخر بازگویی های خود از جنایات و خیانت های خمینی جلال ورژیم مطلقه اش. واینک سخنی چند از شفیع زاده نویسنده این اعترافات من حیث اختصاصیه این بحث:

«...مادرم مرتب قربان صدقه ام می رفت، اما رفتار پدرم چندان صمیمانه و احترام آمیز نبود! آخر سر هم طاقت نیاورد و همان شب وقتی که تنها شدیم، بنای سرزنش را گذاشت و گفت که نمی داند من چه کار می کنم و این مدت کجا بوده ام و چه کار کرده ام. اما مطمئن است که راه شرافت مندانه ای را انتخاب نکرده ام! این عین کلمات پیر مرد است. می گفت: من خوب می دانم که در این دوره وزمانه این پول ها را مفت والکی به کسی نمی دهند و ترس از آن دارم که تو وارد کار قاچاق و اینجور کارها شده باشی. پیر مرد همه را درست می گفت و برای اولین و آخرین بار در میان همه کسانی که تا آن روز در عمرم شناخته بودم، این تنها کسی بود که پول گولش نمی زد...» (همان اثر، ص ۱۱۶)

«من اگر بخوام خاطرات روز بروز خود را برای شما تعریف کنم، سالها به طول خواهد انجامید. اما همین دو سه موردی که تعریف کردم، می توانند نشان بدهند که هسته مرکزی کمیته ها و سپاه پاسداران خمینی را چه کسانی و با چه تجربیات و طرز تفکری تشکیل دادند. همه ما، ابتدا فریفته پول مفت و بی درد سر شدیم و یا از طریق پرونده سازی و درگیر شدن در مسائلی که تقوانیا و نعمانی هم به آن مبتلا شدند، قدم در این راه گذاشتیم. بعد از این مرحله قدرت به ما لذت داد. اسلحه و حمایت دولت های تروریست پرور، دلگرم مان ساخت و همین که دست مان به خون آغشته شد، دیگر راه بازگشتی برای مان باقی نماند. به دنبال یک جنایت ساده، قتل، انفجار، تخریب و کشتارها تکرار شد و لاجرم قبح وزشتی اش را از دست داد و به صورت عادت در آمد. بنابراین مثلاً شبی که روی پشت بام مدرسه رفاه و در برابر چشمان آیت الله های تازه به قدرت رسیده، قلب افسران ارتش را نشانه گرفته بودیم تا به زندگی شان خاتمه دهیم، دیگر چیزی بنام ترس از کشتن درما وجود نداشت. شاید زشت بود و به همین دلیل هم خود خمینی گفت تا شایع کنیم جوخه مرگ را فلسطینی ها تشکیل داده بودند. اما راستش این است که کشتن دیگر حرفه ما بود و اگر از آن لذت نمی بردیم، دست کم ناراحت هم نمی شدیم. این دیگر دنیای ما شده بود.» (همان اثر، ص ۷۱ و ۷۲)

«...البته این راهم بگویم که من یک پاسدار ساده بودم و به طور طبیعی خیلی چیز ها را نمی فهمیدم و خیلی کسان را هم نمی شناختم و چون برایم مهم نبود، توجه چندان به آن نمی کردم، اما دیگرانی هستند که آگاهی های شان در مقایسه با اطلاعات من اگر یک باشد، هزار است و یقین دارم بالاخره یک روز برای تبریئه خود شان هم که باشد، زبان باز خواهند کرد و خواهند گفت. مگر آن که مثل قطب زاده از گفتن بازمانند.» (همان اثر، ص ۸۴)

^۱ «نَسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ اِنِىْ سَنُتِمُّ» (آیه ۲۲۳ سوره بقره). ترجمه: «زنان شما کشتزار های شما هستند، پس از هرسو به هرنحوی که میل دارید برای کشت در آنها درآیند.»

«بعد ها در ایران و در جریان روز های انقلاب دانستم که به خاطر پول وعقد هایم، خودم را، شرف وایمانم را، خانواده ام را، وطنم را و همه چیزهایی که داشتم قربانی مطامع وهدف وهوس های ملاحای بی سیرت کرده ام.» (در پشت پرده های انقلاب، صفحه ۲۸ و ۲۹)